بُودنْ-سوی-اِمکان

(Sein-zur-Möglichkeit)

بازاندیشیِ امکان
میانِ تناهیِ هایدگری و امیدِ بلوخی

یوسف بشارتی[۱]

تهران ، اردی بهشت ۱۴۰۵

@BESHARATIYOUSEF

https://orcid.org/
0009-0005-0639-7373
Preview public record

چکیده

انسان تنها باشنده‌ای نیست که می‌میرد، او یگانه باشنده‌ای نیز هست که امید می‌ورزد.

در همین دوگانگی، شاید ژرف‌ترین تنشِ هستیِ انسانی نهفته باشد. انسان از یک‌سو باشنده‌ای است افکنده در جهان؛ گشوده به سوی مرگ، محدودیت، تناهیدگی و پایان. از سوی دیگر، باشنده‌ای است که از مرز اکنون درمی‌گذرد؛ به آینده می‌اندیشد، امکان را پیش‌می‌افکند، و در افق آنچه هنوز نیست سکونت می‌گزیند. او هم‌زمان در دو افق ایستاده است:

افق تناهی، و افق فراروی.

اما آیا این دو افق واقعاً متقابل‌اند؟ آیا مرگ و امید دو نیروی ناسازگارند؟

یا آنکه هر دو، دو چهرهٔ بنیادین از یک حقیقت ژرف‌ترند؟

---

۱. پژوهشگر و مترجم آثار مارتین هایدگر

نزاع میان مارتین هایدگر و ارنست بلوخ، یکی از ژرف‌ترین صورت‌بندی‌های این مسئله در فلسفهٔ سدهٔ بیستم است. اما این نزاع را نباید صرفاً تقابل میان «فلسفه مرگ» و «فلسفه امید» دانست. تقابل اصلی در سطحی بنیادین‌تر رخ می‌دهد: در سطح **فهمِ امکان**

این نوشتار به واکاوی سنجشی اندیشه‌های مارتین هایدگر و ارنست بلوخ می‌پردازد. هدف اصلی پژوهش، تحلیل نسبت میان دو تلقی بنیادین از امکان در فلسفه سدهٔ بیستم است. برخلاف خوانش‌های رایج که تقابل این دو متفکر را در قالب دوگانهٔ مرگ/امید یا گذشته/آینده صورت‌بندی می‌کنند، این پژوهش استدلال می‌کند که مسئله بنیادین‌تر، تقابل میان دو هستی‌شناسی متفاوت از **امکان** است.

در اندیشه هایدگر، امکان ساختاری اگزیستانسیال دارد و در افق افکندگی، دل‌آشوبه (Angst) ، و هستی-سوی-مرگ گشوده می‌شود. در مقابل، در اندیشه بلوخ، امکان ساختاری عینی-تاریخی دارد و در قالب مفاهیمی چون هنوز-نا-باشی، نوپدید، گرایش، و امکان عینی-واقعی فهمیده می‌شود.

این نوشتار با تحلیل مفاهیم بنیادین دو متفکر در حوزه‌های هستی‌شناسی، زمان‌مندی، سیاست، هنر، تکنیک و الهیات، می‌کوشد نشان دهد که رویارویی هایدگر و بلوخ در بنیاد، تقابل میان امکانِ اگزیستانسیالِ متناهی و امکانِ عینی-اتوپیایی است. در پایان، نوشتار افقی تازه را با مفهوم **«بودن-سوی-امکان»** پیش می‌نهد.

واژگان کلیدی:

امکان، تناهیدگی، امید، دازاین، دل‌آشوبه (Angst) ، زمان‌مندی، هایدگر، بلوخ، بودن-سوی-امکان

۱. درآمد

رویارویی اندیشه‌ای مارتین هایدگر و ارنست بلوخ را نباید تنها تقابل میان فلسفه مرگ و فلسفه امید فهمید. چنین صورت‌بندی‌ای، هرچند از جهتی درست، اما از فهم ژرف‌ترین لایهٔ نزاع این دو متفکر بازمی‌ماند.

تقابل اصلی در سطحی بنیادین‌تر رخ می‌دهد: در سطح **فهمِ امکان.**

هر دو متفکر، در مرکز پروژه فلسفی خویش، به امکان می‌اندیشند. اما امکان را از دو افق بنیاداً متفاوت می‌فهمند. در اندیشه هایدگر، امکان ساختار بنیادین دازاین است. دازاین چیزی ثابت یا جوهری حاضر و آماده نیست، بلکه همواره چیزی است که هنوز تماماً آنچه هست نشده است. دازاین همواره پیشاپیش خود را در امکان‌های خویش می‌افکند.

چنان‌که هایدگر می‌نویسد:

> Dasein ist je seine Möglichkeit. دازاین همواره امکان خویش است.
>
> (Heidegger, *Sein und Zeit*, §31, p. 143)[۲]

از این‌رو، امکان در اندیشه هایدگر مفهومی ثانوی نیست، بلکه بنیادِ اگزیستانسیالِ هستیِ انسانی است.

اما این امکان همواره در افق تناهیدگی گشوده می‌شود.

---

۲. برگردان شده به پارسی : «بودن و زمان»، بشارتی، یوسف

در مقابل، بلوخ نیز متفکر امکان است؛ اما امکان در نزد او نه صرفاً ساختاری اگزیستانسیال، بلکه ساختاری عینی-تاریخی است. واقعیت، از نظر بلوخ، هرگز با آنچه اکنون موجود است یکی نیست.در هر وضعیت تاریخی چیزی بیش از امر بالفعل حضور دارد: امکان‌هایی که هنوز تحقق نیافته‌اند.

از این‌رو مسئله بنیادین نوشتار چنین است:

نزاع میان هایدگر و بلوخ در بنیاد، نزاع میان دو تلقی متفاوت از امکان است:

امکانِ اگزیستانسیالِ متناهی

در برابر

امکانِ عینی-تاریخیِ اتوپیایی

۲. پدیدارشناسیِ اکنون: افکندگی و تاریکی دم زیسته

نخستین شکاف بنیادین میان هایدگر و بلوخ در تحلیل اکنون رخ می‌نماید.

در اندیشه هایدگر، وضعیت بنیادین دازاین با مفهوم افکندگی فهمیده می‌شود. دازاین همواره خود را در جهانی می‌یابد که پیشاپیش گشوده شده است. او زبان، تاریخ، سنت، و افق خویش را خود انتخاب نکرده است.

افکندگی به این معناست که آزادی دازاین هرگز آزادی مطلق نیست. آزادی همواره در دل محدودیت گشوده می‌شود. (Heidegger, *Sein und Zeit*, §29, p. 135)

اما بلوخ اکنون را از چشم‌اندازی متفاوت می‌فهمد.

او از «تاریکی دم زیسته» سخن می‌گوید.

Das Dunkel des gelebten Augenblicks (Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*,[۳] Vol. 1, pp. 335–340)

مراد بلوخ آن است که اکنون از درون هرگز کاملاً برای ما روشن نیست. ما در دل اکنون چنان غوطه‌وریم که نمی‌توانیم تمام حقیقت آن را دریابیم. اما این تاریکی صرفاً فقدان نیست. این تاریکی زهدان امکان است. اکنون برای بلوخ محل ظهور امر نو است. در اینجا تفاوت بنیادین روشن می‌شود:

در هایدگر، اکنون زیر افق افکندگی فهمیده می‌شود.

در بلوخ، اکنون زیر افق زایش نوپدید.

۳. نیستی، هنوز-نا-باشی، و امکان عینی

یکی از ژرف‌ترین شکاف‌های میان هایدگر و بلوخ در فهم سلبیت رخ می‌دهد.

برای هایدگر، نیستی جایگاهی بنیادین در آشکارگی هستی دارد.

او در متافیزیک چیست؟ می‌نویسد که نیستی صرفاً نفی موجود نیست، بلکه افقی است که در آن هستی خود را آشکار می‌کند. (Heidegger, *Was ist Metaphysik?*, pp. 32–41)

---

۳. برگردان شده به پارسی: ” اصل امید « ، بشارتی ، یوسف

دل‌آشوبه ، دازاین را از اشتغال روزمره با موجودات جدا می‌کند و او را در برابر دوربنیادیِ(Abgrund) خویش قرار می‌دهد.

اما بلوخ با دستگاهی کاملاً متفاوت به مسئله می‌نگرد. فهم بلوخ از امکان تنها با مفهوم امید روشن نمی‌شود.

هسته متافیزیک او در چهار مفهوم بنیادین متمرکز است:

گرایش (Tendenz)

نهفتگی (Latenz)

نوپدید (Novum)

امکان عینی-واقعی (Objektiv-reale Möglichkeit)

بلوخ هستی را فرآیندی بسته و کامل نمی‌فهمد. هستی در بنیاد خود ناتمام است. ماده از نظر بلوخ صرفاً امر ایستا نیست. ماده واجد تنش درونی، ناتمامی و گرایش به فراروی است.

(Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Vol. 1, pp. 285–328)

از این‌رو، واقعیت هرگز با وضعیت فعلی آن یکسان نیست. در هر وضعیت تاریخی چیزی بیش از آنچه اکنون بالفعل است حضور دارد. این «بیش از اکنون» قلمرو نهفتگی است. نهفتگی، لایه‌ای از واقعیت است که هنوز تحقق نیافته، اما در دل واقعیت حاضر نهفته است. گرایش، نیروی درونی حرکت به سوی تحقق این امکان‌هاست. و نوپدید، ظهور چیزی است که پیش‌تر وجود نداشته است.

این مفاهیم بنیان مفهوم بلوخیِ «هنوز-نا-باشی» را تشکیل می‌دهند. Noch-Nicht-Sein نه فقدان محض است و نه نیستی. بلکه نحوه‌ای از بودن است که هنوز به کمال خویش نرسیده است.

در اینجا تفاوت بلوخ و هایدگر آشکار می‌شود:

نیستی در هایدگر افقی اگزیستانسیال است.

اما هنوز-نا-باشی در بلوخ افقی تاریخی-دیالکتیکی است.

۴. دل‌آشوبه (Angst) و امید: دو حال‌وهوای(کوک) بنیادینِ گشودگی

یکی از بنیادی‌ترین نقاط افتراق میان هایدگر و بلوخ در تحلیل احوال (کوک) بنیادین (Grundstimmungen) آشکار می‌شود. در اندیشه هایدگر، احوال صرفاً حالات روان‌شناختی نیستند. احوال، نحوه‌های بنیادین گشودگی جهان‌اند. انسان هرگز در نسبت با جهانی خنثی قرار ندارد. جهان همواره از خلال حال‌وهوایی معین بر او گشوده می‌شود. در این میان، دل‌آشوبه جایگاهی ممتاز دارد.

هایدگر میان ترس و دل‌آشوبه تمایز می‌نهد. ترس همواره از چیزی معین است. انسان از حادثه‌ای، از فقدانی، یا از خطری مشخص می‌ترسد. اما دل‌آشوبه موضوع معینی ندارد. دل‌آشوبه، دازاین را در برابر کلیت هستی خویش قرار می‌دهد. در دل‌آشوبه، جهان روزمره واپس می‌نشیند. شبکه معانی آشنا فرو می‌لرزد. انسان با بی‌خانمانی بنیادین خویش روبه‌رو می‌شود.

هایدگر می‌نویسد:

> دل‌آشوبه، دازاین را در برابر هستی-در-جهانِ خویش قرار می‌دهد. (Heidegger, *Sein und Zeit*, §40, pp. 184–191)

دل‌آشوبه، دازاین را از فروافتادگی در «کسان» بیرون می‌کشد. از همین‌رو، دل‌آشوبه در هایدگر حال‌وهوای اصالت است.

اما بلوخ اولویت‌بخشی به دل‌آشوبه را نمی‌پذیرد. او معتقد است تمرکز فلسفه مدرن بر ترس، اضطراب، و نیستی، بازتاب شرایط تاریخیِ بحران و زوال است. بلوخ در برابر، امید را در مرکز قرار می‌دهد. اما امید نزد بلوخ هرگز احساس خام، خوش‌بینی سطحی، یا تسلای روان‌شناختی نیست. امید ساختاری هستی‌شناختی دارد. امید نحوه‌ای از گشودگی به امکان است.

بلوخ می‌نویسد:

> مهم‌ترین عاطفهٔ رو به آینده، امید است. (Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Vol. 1, p. 84)

امید، آگاهیِ پیش‌نگر است. امید به چیزی می‌اندیشد که هنوز نیست اما می‌تواند باشد. از این‌رو امید با امکان عینی پیوندی بنیادین دارد. در اینجا شکاف اصلی روشن می‌شود.

در هایدگر، حال‌وهوای (کوک) بنیادین، دازاین را به سوی خویشتن بازمی‌گرداند.

در بلوخ، حال‌وهوای (کوک) بنیادین، سوژه را به سوی آینده و جهانِ در حال دگرگونی می‌گشاید.

با این همه، تفاوت میان این دو نباید بیش از اندازه ساده‌سازی شود. دل‌آشوبه و امید الزاماً متضاد مطلق نیستند. شاید بتوان گفت امید خود از دل تجربه‌ای از نقصان، ناتمامی، و بی‌قراری برمی‌خیزد. به این معنا، امید ممکن است بدون نوعی تجربه از دل‌آشوبه اصلاً ممکن نباشد.

۵. زمان‌مندی

تقابل هایدگر و بلوخ در مسئله زمان به ژرف‌ترین لایه نزاع آنان تعلق دارد. اما این تقابل پیچیده‌تر از دوگانه ساده گذشته/آینده است. خوانشی سطحی از هایدگر ممکن است چنین القا کند که او متفکری گذشته‌نگر است اما این برداشت نادقیق است. در اندیشه هایدگر، آینده جایگاهی بنیادین در زمان‌مندی اصیل دارد. هایدگر به‌صراحت می‌نویسد:

> پدیدار بنیادین زمان‌مندی اصیل، آینده است. (Heidegger, *Sein und Zeit*, §65)

دازاین موجودی زمان‌مند است. او در زمان قرار ندارد، بلکه خود زمان‌مند است. ساختار زمان‌مندی اصیل سه‌سویه است:

آینده (Zukunft)

بوده‌گی (Gewesenheit)

اکنون (Gegenwart)

اما آینده نزد هایدگر آینده‌ای تاریخی-اتوپیایی نیست. این آینده، آینده‌ای اگزیستانسیال است. دازاین با پیشی‌گرفتن به سوی امکان نهایی خویش—یعنی مرگ—زمان‌مندی اصیل را تجربه می‌کند. در اینجا مفهوم تکرار (Wiederholung) اهمیت می‌یابد. اما Wiederholung به معنای تکرار مکانیکی گذشته نیست. تکرار یعنی بازپس‌گیری امکان‌های نااندیشیده سنت برای گشودن آینده.

حرکت زمان در هایدگر ساختاری پیچیده دارد:

حرکت به سوی آینده از طریق بازپس‌گیری گذشته. (Heidegger, *Sein und Zeit*, §74, pp. 382–385)

در مقابل، بلوخ زمان را از منظر دیالکتیک تاریخی می‌فهمد. زمان در بلوخ میدان ظهور نوپدید است. تاریخ صرفاً بازتولید آنچه بوده نیست. تاریخ محل زایش چیزی است که پیش‌تر هرگز وجود نداشته است. این همان قلمرو نوپدید است.

بلوخ می‌نویسد:

> تاریخ، میدان ظهور آن چیزی است که هنوز نشده است. (Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Vol. 2, pp. 280–285)

در اینجا تفاوت بنیادین آشکار می‌شود. در هایدگر، آینده در افق امکان‌های دازاین گشوده می‌شود. در بلوخ، آینده در افق دگرگونی خود واقعیت تاریخی.

زمان در هایدگر، اگزیستانسیال است.

زمان در بلوخ، دیالکتیکی-تاریخی.

۶. سیاست: تاریخ‌مندی یا پراکسیس رهایی

تقابل میان هایدگر و بلوخ در سطح سیاست نیز آشکار می‌شود. اما در اینجا باید با دقت بیشتری سخن گفت.

نسبت هایدگر و سیاست یکی از پیچیده‌ترین مسائل در تفسیر اندیشه اوست. نمی‌توان پروژه او را مستقیماً به یک فلسفه سیاسی تقلیل داد. با این حال، مفاهیمی چون:

- میراث
- سرنوشت (Schicksal)
- هم‌سرنوشتی (Geschick)

در اندیشه او نقش بنیادین دارند. (Heidegger, *Sein und Zeit*, §74)

در هایدگر، تاریخ‌مندی اصیل از رهگذر نسبت دازاین با میراث و امکان‌های تاریخی گشوده می‌شود. سیاست در اینجا، اگر بتوان چنین نامید، از دل نسبت میان تاریخ‌مندی، میراث و هم‌سرنوشتی برمی‌خیزد.

اما بلوخ در جهتی دیگر حرکت می‌کند. در بلوخ، تاریخ صرفاً چیزی نیست که انسان در آن افکنده شده باشد.

تاریخ میدان مداخله است. انسان تنها باشنده‌ای تاریخی نیست. او سازنده تاریخ نیز هست. در اینجا مفهوم پراکسیس جایگاهی محوری می‌یابد. پراکسیس نزد بلوخ صرفاً کنش نیست. پراکسیس کنش تاریخی آگاهانه‌ای است که امکان‌های نهفته واقعیت را به فعلیت می‌رساند. امید بدون پراکسیس، امیدی انتزاعی خواهد بود. از

همین‌رو امید بلوخی همواره با دگرگونی مادی جهان پیوند دارد. در اینجا یکی از ژرف‌ترین تفاوت‌ها میان این دو متفکر روشن می‌شود.

در هایدگر، مسئله اصلی گشودگی به هستی است.

در بلوخ، مسئله اصلی دگرگونی جهان.

یکی بر آشکارگی تأکید می‌گذارد دیگری بر تحقق. اما شاید این دو جهت‌گیری نیز ناگزیر، ناسازگار نباشند. زیرا هر دگرگونی تاریخی، به نحوی از گشودگی به امکان وابسته است و هر گشودگی اصیل، می‌تواند پیامدهای تاریخی داشته باشد.

۷. تکنیک و خانمان: گِشتل یا هم‌پیمانی با طبیعت

یکی از ژرف‌ترین تأملات هایدگر متأخر، واکاوی ماهیت تکنیک است. برای هایدگر، تکنیک هرگز صرفاً مجموعه‌ای از ابزارها، ماشین‌ها، یا فناوری‌ها نیست. مسئله تکنیک بسیار بنیادی‌تر است.

او در رساله پرسش از تکنیک جمله‌ای بنیادین می‌نویسد:

> ماهیت تکنیک هیچ امر تکنیکی نیست. (Heidegger, *Die Frage nach der Technik*, GA 7, p. 7)

این گزاره بدین معناست که مسئله اصلی نه خود ابزارها، بلکه نحوه‌ای از آشکارگی جهان است. تکنیک مدرن، شیوه‌ای از گشودگی باشنده هاست. در این شیوه، هر چیز در مقام ذخیره (Bestand) پدیدار می‌شود. رودخانه دیگر چونان رودخانه آشکار نمی‌شود. رودخانه اکنون منبع انرژی است. زمین دیگر زمین نیست. زمین ذخیره‌ای برای استخراج است و حتی انسان نیز در معرض آن قرار می‌گیرد که به ذخیره‌ای قابل‌محاسبه بدل شود. هایدگر این ساختار بنیادین را گِشتل (Ge-stell) می‌نامد.

گِشتل نحوه‌ای از فرمان‌آرایی است که در آن همه‌چیز در مدار محاسبه، کنترل و بهره‌برداری قرار می‌گیرد. پیامد نهایی این وضعیت، بی‌خانمانی انسان است. انسان دیگر در جهان سکونت نمی‌کند(باشیدن)، او جهان را تنها مدیریت می‌کند.

در برابر، بلوخ رویکردی به‌کلی متفاوت دارد. بلوخ تکنیک را ذاتاً منفی نمی‌داند. مسئله برای او خود تکنیک نیست، بلکه صورت تاریخیِ سلطه‌گر آن است. تکنیک می‌تواند ابزار سلطه باشد، اما می‌تواند ابزار رهایی نیز گردد. بلوخ از امکانی سخن می‌گوید که در آن نسبت انسان و طبیعت دیگر مبتنی بر چیرگی نیست.

او از نوعی «اتحاد» یا «هم‌پیمانی» میان انسان و طبیعت سخن می‌گوید.(Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Vol. 2, pp. 787–807)

در این افق، تکنیک دیگر ابزار تصرف نیست. بلکه به میانجی تحقق امکان‌های نهفته در طبیعت بدل می‌شود. از اینجا مفهوم خانمان (Heimat) نزد هر دو متفکر از بنیاد، معنایی متفاوت می‌یابد. در هایدگر، خانمان در نسبت با سکونت(باشیدن) و بازگشت به نسبت اصیل‌تر با هستی فهمیده می‌شود. اما در بلوخ، خانمان نه در گذشته، بلکه در آینده قرار دارد.

بلوخ در یکی از مشهورترین عبارات خود می‌نویسد:

خانمان چیزی است که هنوز هرگز نبوده است، اما در کودکی بر همگان تابیده است.

(Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Vol. 3, p. 1628)

۸. هنر: حقیقت یا پیش‌جلوه

یکی از ژرف‌ترین تفاوت‌های هایدگر و بلوخ در نسبت آنان با هنر آشکار می‌شود.

برای هایدگر، هنر جایگاه بنیادین آشکارگی حقیقت است. اثر هنری چیزی بیش از یک شیء زیباشناختی است. اثر هنری رخداد حقیقت است.

هایدگر در خاستگاه اثر هنری می‌نویسد:

> هنر، به‌کار-نشستن حقیقت است. (Heidegger, *Der Ursprung des Kunstwerkes*, GA 5, p. 35)

اثر هنری جهانی را برپا می‌کند. اثر هنری صرفاً بازنمایی واقعیت نیست بلکه جهانی از معنا را می‌گشاید. در این معنا، هنر محل رویارویی زمین و جهان است. هنر حقیقت را در قالب جهانی تاریخی آشکار می‌کند.

اما بلوخ هنر را از افقی دیگر می‌فهمد. برای او، هنر صرفاً آشکارکننده آنچه هست نیست. هنر پیش‌نمایاننده چیزی است که هنوز نیست. بلوخ برای این امر از مفهوم پیش‌جلوه (Vorschein) بهره می‌گیرد.

(Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Vol. 3, pp. 1045–1110)

پیش‌جلوه بدان معناست که اثر هنری قطعه‌ای از جهانی هنوز-ناموجود را پیشاپیش پدیدار می‌کند. اثر هنری چیزی از آینده را نمایان می‌سازد. چیزی که هنوز در تاریخ تحقق نیافته، اما امکان تحقق دارد. در اینجا هنر پیوندی ژرف با امید می‌یابد. هنر به نحوی پیشاپیش جهانِ بهتر را نشان می‌دهد.

بلوخ نمونه بارز این امر را در موسیقی بتهوون می‌بیند. برای بلوخ، موسیقی بتهوون صرفاً زیبایی نیست. طنین رهایی است.

(Bloch, *Das Prinzip Hoffnung*, Vol. 3, pp. 1102–1108)

در اینجا تفاوت بنیادین روشن می‌شود:

در هایدگر، هنر جایگاه انکشاف حقیقت هستی است.

در بلوخ، هنر جایگاه پیش‌جلوه جهان ممکن.

۹. الهیات امید در برابر خاموشی هستی

در ژرف‌ترین لایه، رویارویی هایدگر و بلوخ ماهیتی الهیاتی می‌یابد. البته مقصود از الهیات در اینجا، الهیات سنتی نیست. سخن بر سر نسبت انسان با امر نجات‌بخش و امکان رهایی بنیادین است.

در هایدگر متأخر، زبان اندیشیدن دگرگون می‌شود. اگر در «بودن و زمان» مفاهیمی چون دازاین، افکندگی و دل‌آشوبه در مرکز قرار داشتند، در دوره متأخر مفاهیم دیگری بنیاد می‌یابند:

> (Ereignis)، وارستگی (Gelassenheit)، باشیدن، چهارگان

در این افق، حقیقت هستی از رهگذر گشودگی و گوش‌سپردن آشکار می‌شود. انسان دیگر فرمان‌روای هستی نیست. انسان باید گوش بسپارد. باید خاموش بماند. خاموشی در اینجا فقدان گفتار نیست. خاموشی نحوه‌ای از آمادگی برای شنیدن است.

در همین افق، جمله مشهور هایدگر معنای کامل خود را می‌یابد:

> اکنون تنها خدایی می‌تواند ما را نجات دهد. (Heidegger, Interview with *Der Spiegel*, 1966/1976)

نجات در اینجا چیزی نیست که انسان آن را بسازد. نجات رخ می‌دهد.

اما بلوخ در جهت مخالف حرکت می‌کند. برای بلوخ، رهایی باید در خود تاریخ تحقق یابد. نجات باید ساخته شود. امید نزد بلوخ به گونه بنیادین ساختاری الهیاتی دارد، اما این الهیات در افقی تاریخی بازسازی شده است. بلوخ از سنت‌های یهودی، مسیحی و مارکسیستی تغذیه می‌کند. اما نتیجهٔ این ترکیب، الهیاتی از امید است.

(Bloch, *Atheism in Christianity*, pp. 45–89)

در هایدگر، نجات در افق انتظار گشوده می‌شود. در بلوخ، نجات در افق پراکسیس.

در هایدگر: خاموشی، گوش‌سپاری، وارستگی.

در بلوخ: امید، کنش، رهایی.

۱۰. فراتر از تقابل: به سوی «بودن-سوی-امکان»

اکنون می‌توان پرسش بنیادین نوشتار را دوباره طرح کرد. آیا باید ناگزیر یکی از این دو افق را برگزید؟

هستی-سوی-مرگِ هایدگری

یا

امیدِ اتوپیاییِ بلوخی؟

آیا تناهیدگی و امید ناگزیر دو نیروی متقابل‌اند؟ شاید مسئله را باید در سطحی بنیادین‌تر بازاندیشید. شاید پرسش اصلی نه انتخاب میان مرگ و امید، بلکه فهم نسبت میان تناهی و امکان باشد.

در اینجاست که می‌توان از دل رویارویی هایدگر و بلوخ، افقی تازه گشود. افقی که می‌توان آن را چنین نامید:

بودن-سوی-امکان (Sein-zur-Möglichkeit)

اما این مفهوم صرفاً ترکیب لفظی دو سنت نیست. این مفهوم تنها زمانی معنا دارد که جایگاه دقیق آن در نسبت با هر دو متفکر روشن شود.

۱-۱۰. نسبت با هایدگر: فراتر از هستی-سوی-مرگ

نخست باید روشن کنیم که **بودن-سوی-امکان** چه نسبتی با هایدگر دارد. هایدگر دازاین را باشنده‌ای می‌فهمد که همواره خود را در امکان‌های خویش طرح می‌افکند. مفهوم بنیادین اینجا طرح‌افکنی (Entwurf) است. دازاین همواره پیشاپیش از خود فراتر می‌رود. او هرگز در اکنونِ بسته محصور نیست. بلکه همواره رو به سوی

امکان گشوده است. در این معنا، خود هایدگر نیز فیلسوف امکان است. اما امکان در نزد او در افق تناهی فهمیده می‌شود. مرگ، افق نهایی‌ای است که کلیت امکان‌های دازاین را صورت می‌بخشد.

هستی-سوی-مرگ در این معنا، نه صرفاً اندیشیدن به مرگ، بلکه رویارویی با محدودیت بنیادین هر امکان است.

اما پرسش اینجاست:

آیا افق مرگ آخرین افق امکان است؟ یا آنکه مرگ تنها یکی از حدود گشودگی امکان است؟

اگر دازاین اساساً باشنده‌ای است که خود را در امکان‌ها می‌افکند، شاید مرگ تنها حد سلبی این ساختار باشد، نه حقیقت نهایی آن. در این خوانش، می‌توان گفت:

هستی-سوی-مرگ یکی از وجوه بودن-سوی-امکان است، نه کل آن.

۲-۱۰. نسبت با بلوخ: فراتر از امید اتوپیایی

اکنون باید نسبت این مفهوم با بلوخ روشن شود. بلوخ امکان را در خود واقعیت می‌یابد. امکان نزد او نه صرفاً ساختاری انسانی، بلکه ساختاری هستی‌شناختیِ واقعیت است. واقعیت هرگز بسته نیست. در هر وضعیت تاریخی چیزی بیش از آنچه بالفعل است حضور دارد. این مازاد هستی‌شناختی همان سرچشمه امید است. اما در بلوخ نیز مسئله‌ای باقی می‌ماند. خطر آن وجود دارد که آینده بیش از اندازه در افق تحقق تاریخی فهمیده شود. یعنی امکان بیش از اندازه در افق سیاست، تاریخ، و پراکسیس قرار گیرد.

پرسش این است:

آیا امکان تنها در افق تاریخ گشوده می‌شود؟ یا امکان بنیادی‌تر از تاریخ است؟

اگر چنین باشد، امکان نه صرفاً تاریخی و نه صرفاً اگزیستانسیال است. بلکه بنیادی‌تر از هر دو است.

۳-۱۰. بودن-سوی-امکان

در این نقطه می‌توان صورت‌بندی نهایی را ارائه کرد.

انسان نه فقط باشنده‌ای است که می‌میرد، و نه فقط باشنده‌ای است که امید می‌ورزد. انسان باشنده‌ای است که در امکان سکونت دارد(در امکان می باشد).

او همواره چیزی بیش از آن چیزی است که اکنون هست. او هرگز با وضعیت فعلی خویش یکی نیست. همواره گشوده به سوی چیزی است که هنوز نشده است. اما این گشودگی دو بُعد دارد:

نخست، بُعد تناهیدگی.

هر امکان در دل محدودیت گشوده می‌شود. امکان بدون حد، دیگر امکان نیست.

دوم، بُعد فراروی.

هر امکان، افقی از ناتعین‌یافتگی و نوپدیدی را در خود حمل می‌کند. در این معنا، هستی انسانی همواره در تنش میان دو قطب شکل می‌گیرد:

محدودیت و فراروی

یا به بیان دیگر:

تناهی و امکان

انسان نه صرفاً در مرگ سکونت دارد، و نه صرفاً در امید. او در تنش میان این دو سکونت دارد.

بودن-سوی-امکان یعنی: گشودگی به سوی امکان، در آگاهی از تناهی.

این مفهوم می‌کوشد دو بینش بزرگ فلسفه سده بیستم را در سطحی بنیادین‌تر به هم نزدیک کند:

از هایدگر می‌آموزد: هیچ امکانی بیرون از تناهی گشوده نمی‌شود.

از بلوخ می‌آموزد: هیچ تناهیدگی‌ای آخرین سخن هستی نیست.

۱۱. فرجامِ سخن

رویارویی هایدگر و بلوخ را نباید صرفاً نزاعی تاریخی میان دو فیلسوف دانست. این تقابل بیانگر دو امکان بنیادین برای فهم هستی انسانی است.

در هایدگر، انسان باشنده‌ای است که در افق دل‌آشوبه، افکندگی، و مرگ به امکان‌های خویش گشوده می‌شود.

در بلوخ، انسان باشنده‌ای است که در افق امید، پراکسیس، و نوپدیدی به آینده‌ای هنوز-ناموجود گشوده می‌شود.

یکی بر محدودیت تأکید می‌گذارد. دیگری بر گشودگی. یکی بر تناهی. دیگری بر فراروی.

اما شاید حقیقت هستی انسانی نه در انتخاب یکی علیه دیگری، بلکه در نگه‌داشتن تنش میان این دو باشد.

انسان تنها موجودی نیست که پایان دارد. او تنها موجودی هم نیست که رؤیا می‌بیند. او موجودی است که در عین آگاهی از پایان، به امکان می‌اندیشد. شاید همین تنش راز بنیادین هستی انسانی باشد.

انسان باشنده‌ای است که میان مرگ و امید سکونت دارد.

و دقیق‌تر:

انسان باشنده‌ای است که همواره سوی امکان ایستاده است.

۱۲. کتابنامه

آثار Martin Heidegger

Heidegger, Martin. *Sein und Zeit*. Tübingen: Niemeyer, 1927.

Heidegger, Martin. *Was ist Metaphysik?* Frankfurt am Main: Klostermann.

Heidegger, Martin. *Holzwege*[4]. Frankfurt am Main: Klostermann.

Heidegger, Martin. *Vorträge und Aufsätze*[5]. Frankfurt am Main: Klostermann.

Heidegger, Martin. *Gelassenheit*[6]. Pfullingen: Neske.

آثار Ernst Bloch

Bloch, Ernst. *Das Prinzip Hoffnung*. 3 vols. Frankfurt am Main: Suhrkamp.

Bloch, Ernst. *Experimentum Mundi*. Frankfurt am Main: Suhrkamp.

Bloch, Ernst. *Atheism in Christianity*. New York: Herder and Herder.

Bloch, Ernst. *The Spirit of Utopia*. Stanford University Press.

۴. برگردان شده به پارسی : «بیراه های چنگلی»، بشارتی، یوسف
۵. برگردان شده به پارسی : «گفتارها و نوشتارها»، بشارتی، یوسف
۶. برگردان شده به پارسی : «وارستگی»، بشارتی، یوسف